انّما المؤمنون اخوة بهر گربه عجم از اشباه و شیعه بعمل می آورد نزاع برای این
دو شته که با همه عجم در مقام عداوت [illegible] سلمان ماهر که [illegible]
سلمان منّی فرموده رضی [illegible] بلد لکود و ام ایمن که رسول فرموده که [illegible] بهشت
لیوی ام ایمن است شهادت او بود در حق فاطمه بنت رسول قبول الحصوص
فدک نکرد عمر در غضب شد حکم کرد که [illegible] غلامان [illegible]
زدند بحدی که مشرف بموت گردید مدت مدیده در بستر ناتوانی افتاده
کند ان بالکار و در دل [illegible] گردار جا گرفت در سده و [illegible]
بر آمد غبار اخلاط و آمیزش گذارد هر صبح و شام نماز [illegible] فرادا
[illegible] اقتدا بکرد و در هر شب [illegible] ان [illegible]
وارد [illegible] روحی فداک [illegible] مجلس عمر

شد عمر [illegible] رشید [illegible]

تا بگویم [illegible] بر

تا بگویم این لعین چه بد گهر

آن لعین با این لعین متفق شدن

رانده درگاه رب العالمین

صاحب ملک فدک [illegible]

[illegible] در حق [illegible]

از خطاب [illegible]

[illegible]

از جهات [illegible]

عاجزم [illegible]

[illegible] سنان

صد لعنت بر ایشان [illegible]

خود عمر

[illegible] عمر

[illegible] آن [illegible]

[illegible] لعین [illegible]

[illegible] عمر [illegible]

[illegible] از عدوان [illegible]

نام او بو لؤلؤ از انصار دین

[illegible] زد بر عمر

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

با ابرار [illegible]

بگریبان

[illegible]

قصه عمر

حکایت آسیا و ملک عجم بن ابولؤلؤ حضور شد عمر گفت چه [illegible]

[illegible] از زبان عرب از زحمت [illegible] دست آسیا [illegible]

ابولؤلؤ گفت اگر خلیفه صلاح بداند در ملک [illegible] بردن [illegible]

بجهت سرکار خلیفه تمام [illegible] که داستان‌ها باز گویند عمر نگاه [illegible] با ابولؤلؤ

کرد و گفت این عجب [illegible] در قبل من [illegible] از [illegible]

معجزه عمر [illegible] خدا [illegible] از این آسیا [illegible] عمر که [illegible]

[illegible] معجزه نخواهد بود بلکه از [illegible] که [illegible]

که ابولؤلؤ [illegible] خواهد کرد [illegible] الملل [illegible]

و [illegible] در دست کردن آسیا با ابولؤلؤ کرد ابولؤلؤ [illegible]

[illegible] شب و روز [illegible] آسیا [illegible] عمر [illegible]

منظور

[illegible] حقا

[illegible] آسیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] آن لعین

[illegible] روان [illegible]

تا رسید [illegible] در میان آسیا

گفت آن ملعون با عمر و خدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انجان [illegible]

[illegible]

گفت چون [illegible]

[illegible] زنم

[illegible] ملعون [illegible]

[illegible]

[illegible] از اول [illegible]

[illegible] نباید شد [illegible]

[illegible]

منظور منظور الشیخ [illegible] در [illegible] الحکام

[illegible] شخصی [illegible] وارد

ابولؤلؤ شد [illegible] فولادی [illegible]

[illegible] فولاد [illegible] قرینی که [illegible]

[illegible] با ابولؤلؤ گفتم [illegible] در دست [illegible]

[illegible] که این را بجهت چه درست [illegible] گفت [illegible]

عمر [illegible] در حق او دعا گفتم [illegible] ابولؤلؤ را [illegible]

[illegible] معلوم شد که از جهان [illegible]

[illegible] این مجلس [illegible] جعفر [illegible] چون

منظور جعفر [illegible]

[illegible] باشند

۲

۱۴۱

٣

[illegible]

٥

[illegible]

شعر

[illegible]

فصل

تصور کنی که آن سرخیل فتنه راه و دلیل چه پیش گرفته از کجاش ابو لؤلؤ ادعو
زیر زبر میکرد و آتش حسرت که از ملعون زننده نمی بود شعله زد و دیگر
زننده کار نکرده انچه خواست که هر ره فساد خواست در این شهر نمود که تا آنکه
خلافت بعد شوری قرار داد تا آنکه خلافت بعد بحضرت امیر مومنان و سرور متقیان
محرر حق انچه ظلم و جور که خزانه را داده اهل بیت رسالت و طهارت و سرور آن
تا نوبت روز داد و میدید لذات شهوات ملعونه که از نفاق بنیاد نهاد و بر قرار شد
تا ظهور قائم که بضرب ذوالفقار داد خواهی نماید عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه آنا
ابو لؤلؤ را سر السیف دادند مدینه شد حضرت امیر مومنان بعلم امامت و دانست که او
با عمر چنان کند نامه نوشته از نیل مبارک بدست ابو لؤلؤ داد و فرمود برو بملک
عجم نهاوند که از اکابر ایشان گویند انچه در نامه بحاکم کاشان نوشتم عمل کنند
ابو لؤلؤ بمعجزه آنسرور باندک مسافتی بعد در همان روز وارد کاشان گردید
نامه حضرت مرتضی

نامه حضرت مرتضی علی بدست حاکم داد حاکم بوسید و بر چشم نهاد زیارت کرد
دید حضرت امیر چنین انشا فرموده که ای محب و دوست ما روانه کردم
بسوی تو کسی که او در اینجا او دین مانم گذارم بعد از مطالعه نامه من عقد کن
دختر خود را بعقد او و قرض کن از برای او در حق او هر که مصلحت چنداست
حاکم بفرموده ولی خدا عمل کرد و فرمان برداری کرد و دید یک سالی از این منقضی گذشت
معلوم عثمان که خلیفه سیم بود تبستان آمد که دید که ابو لؤلؤ قاتل عمر است لشکری روانه
کاشان کرد چنین بدان جا رسیدند از حاکم ابو لؤلؤ را خواستند حاکم با جمیع سران
آنبلد از لشکر پرسیدند که او را از ما میخواهید ابو لؤلؤ نام در این بلد نیامده و تمام متفق میگویند
که در روز نهم ربیع الاول عمر را در مدینه کشت ابو لؤلؤ نام در همان روز وارد شد
بر ما شخصی که او را اینجا اینی میگویند از زن گرفت پسر او راه میرود در باغی انگور
بنا نهاد که بر از انگور است ابو لؤلؤ بود پسر عمر لشکر بیات نشان دادند از مقبره امیر

فصل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سهرند

سهرند

حمد تمام بعمر آوردند ملعون بر پا باشند که آن اهل ام با زین ملعون مشهور شدند
پسر اوسط ابو لؤلؤ بکوه باباقی روزگار ساکن گردید بقصر ملعون بیابان آمده و در برج شجاع
ملقب پسر کوچک ابو لؤلؤ در کوه بابائی نور ربوک تا رستاق و در علیا ملقب در اصفهان
منزل کرد بعقیده که در بلندی مشهور است به سواد مذهب پاک خدا از نیاکان
مستور شیعه است تا آنکه طایفه دیلم که مذهب تشیع داشتند از مذهب آن شیخ جلیل
مطلع گردیده او با خود هم کیش دیده بزرگ دیلم دختر شیخ خود با عزاز تمام
بعقد آن شیخ که نامدار آورده و شیخ نیز کم بستر داد با حد خود گردید او پسر شجاع الدین
مرتب میدید تا از آن گوهر رسته بسر معمر آمد زمستان در قریه برج آب باستان
در سواد عمری میکشاند آن واحد از اطاعت و بنده گی برود و کاری که میگوید
در زمان ورود حضرت پیر بکار گروید تا آنکه برحمت ایزدی واصل گردید و تقویه قبع
الکتاب برج آب [illegible] است اما پسر او بدین آمی بقعه بسر بزرگ او شمس الدین

فخر عمر

و دیگری بهاء الدین و کوچک‌تر شمس الدین بود، در زمستان در حدود گذران و مجاورت

بقعهٔ والد ماجد خود بسر می‌بردند و تابستان بییلاق لسوادی می‌آمدند اما چند نفر متکار

بخبث حدث بقعهٔ متبرکه را چنان ... اب شب ... برقرار بودند اما آثار صلاح و سداد

و تقوی از جبین آن سه بزرگوار ظاهر بود، خیر و برکت روز بروز تزاید بود، اهالی

آن ناحیه معتقد ... امام هشتم و قبلهٔ هفتم علی ابن موسی الرضا علیه السلام ... از زاده

... شهید که بعد از شهادت امام معصوم ... اهل ایران و طهران

و روم ... اقلیم ... شد بنای عنوان که هر وقت نام ... بهر دیار و شهر

و مرز و بوم ... بزرگی ... جناب رضا ... نام ... و ...

هر کجا ... امام زاده ... در هر بلدی بیابد در کشتن ایشان ...

جان ... در معرض هلاکت ... زمان ... تا آنکه وارد شدند ...

امام زادهٔ عظام ... و عبد الصمد و عبد المطلب ... علام ...

در ... که مشهور ... کرده ... و ...

و عبادت

و عبادت مشغول بودند کسی ... که این اکمل ... از ...

تا آنکه ... ملعون ... مرتبه ... جهاد ...

بود ... که ... از امام زاده‌گان ... شدند ...

... طایفه ... قبول ...

... در صدد قتل آن ... برآمدند ... در ...

عبادت مشغول ... ضرب ...

مدت ... نعش ... امام زاده ... غسل و کفن و دفن ...

زمین ... شمس الدین که ... مرحوم ... در عالم ... دید ...

که با ... که ... داده ... که کشته ...

و ... چرا در دفن ایشان ... شمس الدین از خواب بیدار شد

امامزاده عبدالصمد

و خواست برادر خود بهاء الدین حکایت خود با و کفت بهاء الدین قسم

یاد کرد که من هم چنین خواب دیدم پس رفیق خود کردانیدند برادر خود

با عبد الدین ... پس ... دفن کردیدند جسد

مطهر آن ... بزرگوار ... بقعه ... الحق کوشه‌ای از

... جسد دفن امام زاده ... ملک ... الشیخ

... آن ... شیخ جلیل ...

... کردید ...

در ... بان ... بانک ...

... ملک ... درو ... روانه ...

تربت مطهر ان ... شاه زاده ... عمارت ...

... ملک ...

... تربت ... کرده ... حق ...

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

حضرت ... تفصیل تمام در ... دادم ...

در مجلس علما ... دل ...

... باختصار ... خدا ...

... شعبان ... والله ...

... که ... زبان

تقریر ... لاکن ... نفس ... زبان

... تعیین ...

... کوناکون

...

...

...

... شد ...

کار بجائی رسانید تا بر آیندگان معلوم شود که چنین حادثه عظمی بر پریشان
نعمت ناشناسان ملک منان است جهت از طریق خواهد کشید بلکه انشاالله
شد بر روسیاهان مرتکب گناه فراوان شوند بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنای
بیحد مر خداوندی را سزاست که از خوان نعمتش شب و روز در مزرف (؟) حمتش گسترده
و حاجیان و خاص لالان بزم نوازش بهره دیگر نرساند و مجوس و ملاحده و مسلمان
صلای نعما در داده الحق که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور وارد
دوستان را کجا کند محروم او که با دشمنان نظر دارد بنده ضعیف را لازم
بل واجب است که در هر نفسی دو شکر واجب که یکی فرو رفتن و یکبار آمدن
در مدت عمر ادای شکر نشد که از این مزرع روزی بنده‌گان و کفران برق
خرمن سوز زبان کاران است هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف
تو بر بالای کس کوتاه نیست الحق کفران نعمت خداوندی بجائی رسید که نان گندم
در دکه‌ها و بازارها کمتر از ریگ بیابان در بول گاه و مزبله‌ها بار [illegible]
گردیده

گردیده نه از برای گندم و جو نه از برای حبوبات آفتی جهت امتحان
روز بروز نعمت الاهی وفور و هر روز نرخها در تنزل و کثرات جنس فراوان
و لعنه رود خانه‌ها چنین ارزانی‌ها دهان خلق از زیادتی نعمت سر از اطاعت برتافته
بازرده فراوانه نعمت را بزور بازوی خود دانسته بلکه العیاذ بالله این ارث
[illegible] یکباره چشم از نعمت خالق خود پوشیدند فقیر
و غنی یکسان از سیاه و سفید و بنده و آزاد از راه بنده‌گی هم عنان گردیده
نه پیران را حرمتی نه اهل علم و سادات را عزتی دختران با مادر جنگ پسر با پدر
جنگ [illegible] نه برادر را با برادر مهری نه خواهران با خواهران [illegible] در
[illegible] بر دستان در [illegible]
دیگر [illegible] با پیران [illegible] زنان با شوهران [illegible]
[illegible] احکام الاهی بی‌خبر از مکافات کفران [illegible]

و بازار از متاع [illegible] راه و [illegible] پس [illegible] چنین بنده [illegible]
و طالع بخت با رسیدن آتش از آسمان خبر که منصوص شود اما چنین از [illegible]
مرحوم [illegible] ها را خداوند [illegible] رحمت خداوند [illegible]
[illegible] بنده [illegible] از راه [illegible]
[illegible] اصلاح کار بنده‌گان [illegible]
خشم کبریائی [illegible] از راه حکمت [illegible]
[illegible] تا یکباره [illegible] نفس مغرور نشود
که هلاک و بنیاد و خسارت کرده و لهذا در سنه هزار و دویست [illegible]
در اماکن ایران بخصوص مازندران و گیلان [illegible] مردن آدم از گرسنگی
و پیران [illegible] از [illegible] تا [illegible]
[illegible] که عدد [illegible]
عالم نگنجد

عالم نگنجد [illegible] از زیادتی [illegible]
نمود اعلام [illegible] احدی نمیگذارند کسی از اموات [illegible] بکفن و دفن
بی‌نماز با جامه [illegible] دفن شدند [illegible] قبله [illegible]
[illegible]
حلقه [illegible] اگر برادر [illegible] پسر جوان با دختر عروس
[illegible] اگر [illegible] زیر خاک پنهان
[illegible]
و اگر برادر و پسر و دختر و خواهر [illegible]
فرار [illegible] جان [illegible]
از آدم ایران [illegible] بخصوص رشت و مازندران [illegible]
[illegible]

حکایت کرده

شخصی نباشد دفترکن از درد و سیدی و مولانا کفی فرد هر دو حب بکوار
بیش کش کرفتی خدا قد به نیاز بجهت اتمام حجت این بلاهای به درجه سو
رنج دو دم نحوست سنگسی غنی و اهلی برکت داده بکشند این وجه قلاده بینده
از کردن گسیخته دهان معصیت و نادانی ما گریخته چون شبهای تار و در خلوت
ز چشمه سار چشم سنگ ندامتی برگونه که روان شد زچشمها کم کردید
از راه ندامت و پشیمانی در بدرگاه برده وکار بلند شده داه جانوران
دهدان بالله دل حزین بعیوق رسید صدا ربنا ظلمنا از بد آتی للال
وخموش کردید از فقدان آب حیوانات زبان بسته از آتش عطش جگر تفته
کردیده از آتش معصیت و نادانی که افروخته وحش و طیر را شو ضیم
هرچند در سنه هزار و دویست چهل و هشت نرخ اجناس زیاد بود در تبریز اشد
برنج من تبریزی یکهزار شده اشت زیاده برین گردید اما عراق نان من تومن در گیلان
تبریز

حکایت کرده

اشخاصی که قطار کرباسی باندام او بافته شد نماز به جماعت و میکرد رس
دیباها پوشی رنگارنگ باندام خود آورده داشتی زر و نقره کمتر از ریگ روان
گردیده جهان جرات و ملکت فقر دیده لعنت کردیدند بعد از رنج و وجع
ابتلا احدی توبه از عذاب نکرده بلکه هزار مرتبه از اول بیشتر گردیده بلا
سنگ کوش بریده گیرنده تر می شود در سال سنه هزار و دویست و چهل و شش در فصل
بهار یکشنبه از زور رعد و برق از آسمان دو زمین و برف عظیمی باریدن
گرفت بحدی که یک زرع چهار یک در زمین جاگرفت پرنده و در هوا و خرندها
در زمین مرغ بیکاه غیر از شغلی برف چیزی ندیده و همه از بی برگی تلف
و سقط شدند گاو و گوسفند بسیار چرندگان سر از بیابان نشسته بصحرا علوم بحر از قدر
بازارها خراب دل شکسته مردم بسیار خرابه خانه و عمارات کتاب برد و دست
و سرما هوا بحدی رسید بافت بجای خرم و بسیار آتش دست باد و او جان
بر نهادند تمامی از تند گشتی بوحت در بر در گل رخان بسته حقوق از دل کردی
درسنه لوتون

در سنه لوتون مانند کنده نشسته مردم بسیار مات و شرار و عیش و هنر بسته کار
ضجیج
و گوسفند هر دو چو مانند سوراخ شده بچشم میکشند از نایابی و بگذرون
گوشت لب و زبان خود خوردن جا شده خدا بچون از راه بنده بر روی
صدمه برف برطرف از بنده کان خود نمود این مرتبه از اول بیشتر و در
کردیدند باز رسم بنده کان را از دست داده از سنه سابق ذکر تا سنه هزار و دویست
تا سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج در فصل بهار دیماه نیز هر سال دوبار خشکی و بادها
امکنه ایران سرکشی کوهی صدا رو او بلا از هر خانه بلند صدای التوبه و العفو بگوش
هرش سوامع ملکوت اعلا رسید غشه دمره کوه کشتی صد اموات شیخ توبه قرار
نداشت از زدن سنه دست از تنشی تارو پود کفان از جانب و تشویش داد
زیاده قیمت کفن تنگ آمده سر خجلت فرو برده عطا رو زدن جنده دکان در
طراز عدل در پیش گذاره هم وزن طلا و نقره کرفر جهان از کشتی در

کسالها هر سال شیوع کردید بغیر از گندم و برنج همه ماکول و مشروب از حد تری خود
تجاوز نکرده حتی چنان تصور کردند که قیامت قیام کرده صدای الجوع الجوع
مردم بفلک هزار رسید سر رشته طاقت از دست رفت ابتدا و انتها ان گرانی
مدت پنج ماه کشید جنس جوش شده باندک زمانی در نهایت فراوانی
و ارزانی گردید همیدانم چه کویم و چه بنویسم از سنه هزار و دویست پنجاه و نه
که سالی بیست و ماه به ماه و هفته بهفته و روز بروز و ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه
قیمت و سعر انسان زرخانه غلات رفته رفته بیم بیم رو بقرار شده زود برود
در ترقی تا انکه کسیه از اول شهر گردید هر روز بحدی انکه فردا نرخ تنزل خواهد شد
باین خیال باطل چیزی حاصل کردید در همه جای شهرها بدکو که سابقا از این نیز کرده
بناء مردم بحد که قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است از سنه هزار و دویست و شصت
که در کل ممالک محروسه ایران قحط و غلا بحدی رسید دیافت که مردم بسیار اکل
میمردند

در دلها بیار گندم چنین سنبه کندم هاکه دخاطر جابها در غم دانه گرفتار
دام هلاک برابر کرده باشد و دردها چنین شور بادنش حسرت جنابیت
جسم مردم قرص برابر نهاری سواد پنجه کش خورشید نجنابف از انور جنسی زمان
عهدی شد که نزنین فرشهان بیاد شکر لب چو لب خنجش مینگند دشکر لبان
بجای زیره قند نباتات میخاشیدند بهوس میوه دامن از نخل زننده نکاز منجید
و بیاد انگور خاک باز تاکر سو از بکیل راه چنین طوبیار بخوره بجشم میکشند
که امیکه بمغز و زنیه کام نمی آلودند از حسرت جوع بپوست دندان برود چندان
در لغزیدن شفیقی در این راه دانه از زنده بیافتند هر یک سلیع کرده که زرفیق
بیخ محمد سیع خرسند دارکه برادر با جان برابر از یکه بید دندان در راه محکند زیاد داده
متحقند در نفس آن هنه رخشی نیش مینهاند که دندان بیار روایم خمیده دلم تنگ
از شاهیج حلقی عزیز زر دیده و بیاد قرص و لقمه هم دون با قوت و لعل که دیده فقرا
از برون اسم نان با جو نور پاشی محو زدند دیوانه کان حسرت خوردن شکسته طفلان جو
خنک

خنک لحه بلور میرسد او جاق میطلا که روطرح جرمها بها بهور گردیده ایران جو میرطلی
علات زر برده و آنرا به مجلس که رشته مملکت اداره حسب برودی
و ارکان دولت قاهره بید رفت هر چند در مقام عطاب و خطاب با نماز دارایی و حلوای
نا بجز بلند بر بنا گوش و زبان بر آمدند و اکثری از نطاب کلطه شور غلطه سوختند منفرد بود
اخر از خیزه اکثری دلگاه بخار بستر و بعضی بچکه و دوان از قهر و غیضه بازنبودند هر از ادخهم
بیچ و جاکنند و شکنبه با خون جگر عیجیچ که هر کاری زگردید از ان بیش از شهود و دارای
هزار دست بسته کرده که امضم محبت و جهان قوت و شوکت میسر شد و تعمیر گرداند و بیه ولایت
شخ
تمام بدین تعهد بلاسع فقرا که دو بنیاد فعلیه شانه شده از دور نان دست از جان شسته سر بجد
کشاده و انفاضی کرد از گوشت گوسفند و بره عیک روزشب و نهار چنین قسم خورش جهان نعمت
خوان آراسته مید اوند کاه میشد که دست و دهن بن نعمت با رنگ کارفرمای لائم دیگر
چشم سوز قادره و رنگ جو برنج چند با دعفر و غرقه شده کباب که بیستم اوریم
حضور در زمان خاسته شربهای در گوشه بعد ه جیب بنده دخالت شد و تخور حلواهای رنجه از بابان
رفته خبر نور فاعل شربت شد و عرق دار جرد لغاذ و سکنجبین در قدحها بخن غل تا این

ارباب مکنت و مروت از شنیدن بوی کباب جگر و ناله دل از دست داده شکر نعمت و کمبالی
نعمت افزون کنند کفر نعمت از کف بیرون کنند از حالات اهل بازندران
برسی قلم از تحریر عاجز بریخ من بکجا بسیر تبریز و هرا از نیخه گندم و جو ختن خرده هزار چهاربار
گرنشت گوسفند و جوجش عنقا شدی روغن چنین عروس پرده پوش محفل دوکان ها
اسفاح در تراز و مقابل بول السحدی شلغم و جلغیه رسالار مجالس گردیدی مانی و دیگه
و عدس برنج پنهان خرما و انجیر گشتنی چون باقوت رمان کمه در شیرین چنین خرده
کنار کرد و نضر اید شربن تر شنها بیاد کباب مرغ و ماهی کباب تر عسل از دراز
جنین تشنه زنبور بیاد رشته رود روغن چون شب بچو رمغ خانه از خوردن آب
دوانه اخراج بیدغم تخم مرغ کره که سر بار جگر دکمه تسیر و بیاز در میر بالا شقی الالف
چهل از قرص خبز شهد انگبین نه خبر اشک در رخساره و ده در گیته درم در دنیا جای
ایشان از بیه بر حجر جنشکیده که زه از بیه روغنی که نمیدیده و بیکه دل و درون خالی
دار گشته و هنم با زره فاده طبق از خجالت عیار زیر جا در کشیده اغنیا در روی فقرا
بسته فقرا را نشک سحر تو از شیشه صبر و شکیبا شکسته آنچه اعلاکه در خانها که از قحط با
درشکنه

درشکنه بهبار قوت داده بجای سر رسید اطفال خورد سال هر لقمه در عشق الجوع
الجوع کفش بپوره اد با چه کر شینج جو بکار ان جو دن مت هنت و مشکل جبار زنده ای
فوارد دندان جو نیندی از خوردن سوختن دهان و کام چنین خانه انبور شکم از لبان ای
خوردن جو و جاذوری بر یاما مانند طبل اسکندر دو رفتار و بخور از کشیدن دست ای ای
نهان و مردان برابر شکم از زرشدن قضا چنین رعد و برق در کله فکر دارد کرده ها
در خوردن هر لحظه در ساعت لفکر بسری هردن برد و کار بحر ذات مقدس
بناه بدارم در بلیه و الم و درد روی کرده ام هر چند بنده قوت نشکی دیده ابرو بیم
شر لله اکنش تب سعف بشفاء از که جو نیم خداوندی تو السرامت کنه از دکا بخشش ترا
روز است از جمالت و رحمت بنده در بار ما را مکرر عذر بهتر کننده ما بیه بنزرین
چند بنده رو سیاه و گناه کار ایم با همه ر اینها ی امید بخشش داریم کنه از بنده و عفو از
چنین عفوت فرموده عزیز انتخب نگم با زحب رت کرده عفی حکیم که هزار باره از راه بنده
بدوی بر ما عاصیان رحم فرمودی با زم چشم امید بدرگاه نعمت داریم هر چند فاقی بخشش
بنسبتم چنین اطفال خورد سال عسر شده بس بخی گرد کاین دهران خوردنی بتر رحم فرما
نعمتی که خود از با د ناداده از دست بداریم بحق بزرگان دین بس برادر قانجی امام

حکایت [illegible]

[illegible] از این معصیت بخصوص کفران

نعمت [illegible]

[illegible]

[illegible] فارس و عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] خدا کرده [illegible]

[illegible] کفران نعمت خداوندی [illegible]

[illegible] الحکم و الیه ترجعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس مصیبت آل خلیل جناب مسلم ابن عقیل است

شهادت نوباوه چمن جناب جلیل مسلم ابن عقیل [illegible] تقصیر

در هر جا در کتب مصیبت [illegible] ملاحظه کردم نظم کربلایی مصیبت آن

شمع شبستان دل شهیدان [illegible] ندیدم مگر بطریق روایت اشعار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شماره [illegible]

[illegible] مصیبت آن اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸

[illegible]

[illegible]

۱۹

[illegible]